

پیش‌خواب

انقلاب اسلامی ایران در آیینه روایت و تحلیل فرستاده انگلستان

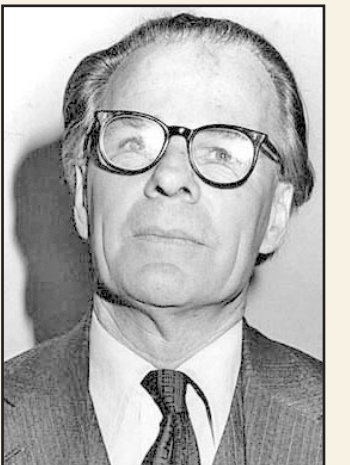
در بیم سقوط پهلوی دوم از سر بر سلطنت!

■ **محمد رضا کاتبی**



خاطرات سر آنتونی پارسونز سفیر سابق انگلیس در ایران چندین بار تا کنون به فارسی برگردانده شده و نسخه‌ای که هم‌اینک به شما معرفی می‌شود، از امتیاز بیشتری برخوردار است. این

اثر در سالیان اخیر توسط سیدمحمدصادق حسینی عسکرانی ترجمه شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی، به انتشار آن همت گمارده است. ناشر در دیباجه این اثر تاریخی- تحلیلی، درباره اهمیت و محتوای آن چنین آورده است:
«حافظه تاریخی ملت ایران، هرگز سابقه استعماری، خیانت‌هاودخالت‌های مستمر انگلیس رادر کشورمان فراموش نمی‌کند! تاریخ معاصر ایران حوادث بسیار تلخی را به خود دیده که در بسیاری از آنها دولت انگلستان نقش اصلی را ایفا کرده است! حمایت از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در نقاط مختلف وجدایی بخش‌هایی از خاک ایران، تأسیس و تقویت فرق ضاله برای ایجاد تفرقه، تقویت حکومت‌های استبدادی در ایران و حمایت از دو کودتای ننگین ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ که به دیکتاتوری پهلوی انجامید، دخالت در تغییر دولت‌ها، اخذ امتیازات ظالمانه، غارت ثروت‌های ملی و همکاری در سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ملت ایران، بخشی از سوابق ننگین انگلیس در ایران به شمار می‌رود. کتاب حاضر، خاطرات آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران در زمان پیروزی انقلاب اسلامی است که به شرح حوادث آن دوره مهم تاریخ معاصر اختصاص دارد. پارسونز پنج سال از دوران فعالیت دیپلماتیک خود را در ایران گذراند. در این اثر نیز طبق سنت مألوف، شاهد مقبولت ومخالفت انگلیس در برابر انقلاب اسلامی واستقلال طلبی ملت ایران هستیم، به‌طوری‌که پارسونز بارها نگرانی و بیم



سر آنتونی پارسونز، آخرین سفیر انگلیس در ایران هنگام سلطنت پهلوی دوم

خویش را از سقوط شاه و وقوع انقلاب اسلامی ابراز می‌کند. سر آنتونی پارسونز، سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنج سال از سال ۱۹۷۴م (۱۳۵۳ ش) تا ۱۹۷۹م (۱۳۵۷ ش)، عهده‌دار این سمت در ایران بود، دیپلماتی حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفیر انگلیس در ایران، ترکیه، اردن، مصر، سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت‌وی قبل از سفارت انگلیس در ایران، معاونت امور خاورمیانه در وزارت امور خارجه انگلستان بود. پارسونز اوایل سال ۱۹۷۹م،

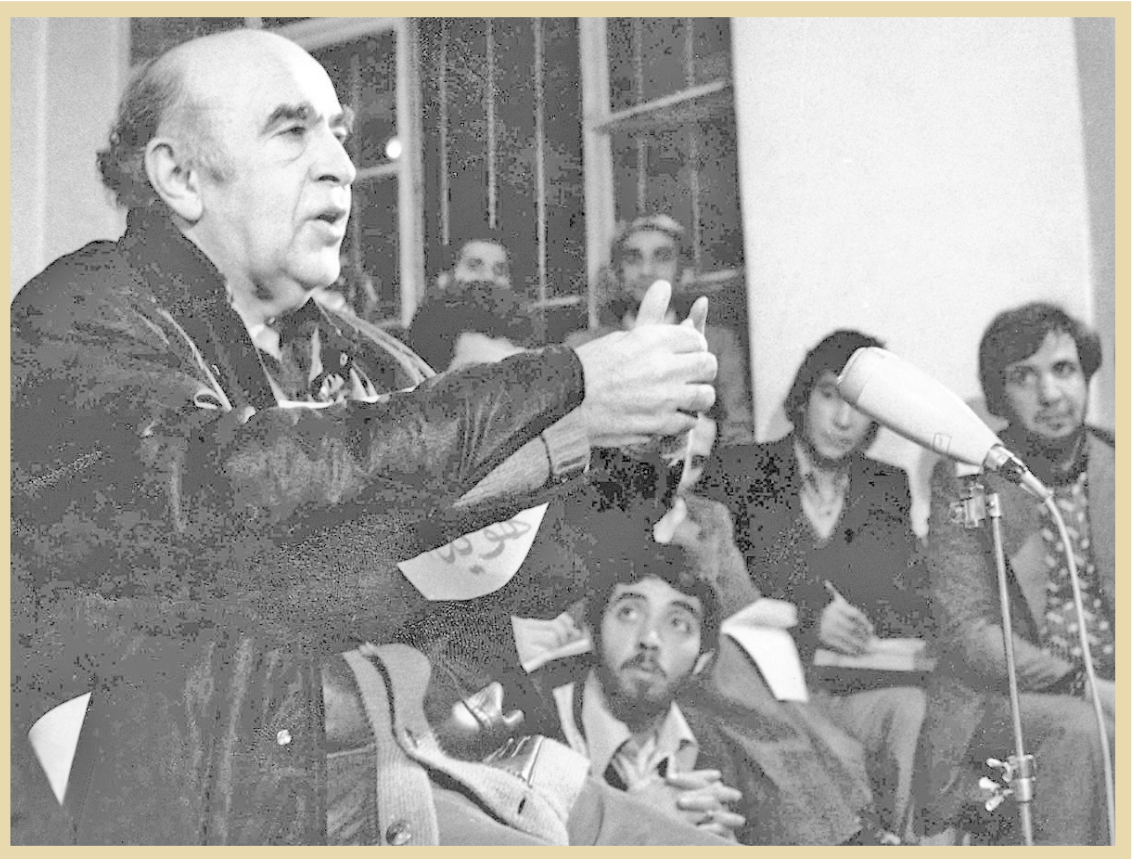
کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به لندن بازگشت و تا اویل ۱۹۸۲، ریاست هیئت نمایندگی انگلستان در سازمان ملل متحد را به عهده داشت و در این سمت نیز به جنگ ایران و عراق سررو کار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز، مشاور منحوس مارگار تاجر نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در اثر او در باره مأموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان است. غرور و سقوط، بیان خاطرات دوران اقامت پارسونز در ایران و در مقام سفیر انگلیس است. پارسونز در این کتاب کوشیده است تا مشاهدات خود در باره اشخاصی نظیر: اعضای خاندان سلطنتی، رجال مملکتی، سفرانمایندگان خارجی و همچنین حوادث رخ داده طی اقامت پنج ساله‌اش در ایران مانند فراز و نشیب‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، اقدامات شاه، چگونگی تعاملات بین رژیم و مخالفان، تظاهرات، اعتصاب‌ها و درگیری‌های بین ارتش و مردم به‌پایخاسته و نظایر اینها را تشریح کند. او سعی کرده است تا بیان خاطرات این همراه با تحلیل و علت‌یابی حوادث باشد. خاطرات پارسونز به دلیل ارتباط نزدیک با شاه، اعضای خاندان سلطنتی و سران رژیم وی، می‌تواند بازگوکننده مطالبی باشد که کمتر در اختیار ما قرار داشته است. البته قضاوت درباره میزان صحت و بی‌طرفی او در اظهارنظرهایش نیز به عهده خواننده است و هم‌او باید آن را دیدگر اسناد موجود در این باره، بسنجد و نتیجه‌گیری کند.»

«

محسن رفیق دوست: «خاطرم هست گفتند تیمسار مقدم می‌خواهد با شهید آیت‌الله بهشتی ملاقات کند. خدمت ایشان عرض کردیم، گفتند باید خانه. مقدم به آقای بهشتی گفته بود شما با این ارتش تا دندان مسلح می‌خواهید بچنگید؟ و شهید بهشتی با کامل متانت به او گفته بودند شما با کدام نیرو می‌خواهید با ما بچنگید؟ وقتی سرهنگ‌های شما به ما اعلام وفاداری کرده‌اند، شما نیرویی ندارید که با ملت بچنگید!... می‌گویند که مقدم با این جمله، تکان خورده بود...»

عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷



۱۳۵۷،امیرعباس هویدا، در نخستین جلسه معاذیکه خویش در دادگاه انقلاب اسلامی

«واپسین ساعات حیات رژیم پهلوی و آغازین ساعات برقراری نظام اسلامی» در آیینه خاطرات محسن رفیق دوست

هویدا به من گفت

فکر نمی‌کردم شما دوام بیاورید!

■ **احمد رضا صدری**

می‌توان ادعا کرد که واپسین ساعات حیات یک حکومت رو به انقراض، در زمره خطیرترین لحظات برای انقلابیون نیز است. چه اینکه رژیم مستقر، از تمامی توان خویش برای بقا استفاده خواهد کرد و به تمامی امکانات، دست خواهد یازید. آنچه در پی می‌آید، خوانشی تحلیلی از خاطرات محسن رفیق دوست از مبارزان انقلاب اسلامی، در باره این ساعات است. مستندات این نوشتار، از اولین مجلد خاطرات وی اخذ شده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید. ■■■

حکومت نظامی در ۲۱ بهمن، اساساً مجال تحقق نیافت

رابرت هایزر فرستاده نظامی جیمی کارتر، برای آن به ایران اعزام شد که امکان تحقق کودتای نظامی را بسنجد. او در گفت‌وگو با درجه‌داران حکومت پهلوی دوم، نهایتاً به این نتیجه رسید که بدون خالی کردن خیابان‌ها، امکان انجام «عملیات کورتاز» وجود ندارد. بسا فعالان انقلاب اسلامی و نیز تاریخ‌پژوهان بر این باورند که اعلام حکومت نظامی در عصرگاه ۲۱ بهمن در اساتذی زمینه‌سازی برای کودتا بزرگ است. طرحی که با هوشیاری امام خمینی در عدم پذیرش حکومت نظامی و دعوت مردم برای حضور در خیابان‌ها نقش بر آب شد؛ محسن رفیق‌دوست از مبارزان دوران انقلاب اسلامی در این باره می‌گوید:
«در روز ۱۹ بهمن به ما گفتند برسنل نیروی هوایی می‌خواهند بپایند و با امام بیعت کنند. مدرسه آماده بودیم. آنها با لباس کامل در صفا‌های منظم ایستادند و تا امام آمدند، همه سلام نظامی دادند. شب ۲۱ بهمن خبر دادند لشکر گارد تصمیم گرفته که به نیروی هوایی حمله کند! قرار شد مردم، به کمک نیروی هوایی بروند. من از روزی که امام تشریف آورده بودند، اولین باری که از مدرسه علوی خارج شدم، همان روز بود. کل اسلحه‌هایی را که تا آن روز جمع کرده بودیم، بین جوان‌هایی که سربازی رفته بودند، توزیع کردیم. از همه یک کارت پایان خدمت می‌گرفتم و یک اسلحه می‌دادیم! خودم یک اسلحه برداشتم، سوک ماشین شدم و رفتم ببینم اوضاع چطور است.

عجب جنگ زیبایی بود! لشکر گارد یک طرف بود و مردم و نیروی هوایی هم از داخل پادگان تیراندازی می‌کردند که بالاخره لشکر گارد فرار کرد! ساعت ۲ بعدازظهر اخبار گوی می‌کردیم که حکومت نظامی، امروز از ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر برقرار است. صحبت این بود که امام چه دستوری می‌دهند؟ تشخیص من این بود که امام حکومت نظامی را قبول نمی‌کنند! چون مسئولیت تدارکات را داشتیم، به بچه‌ها گفتم بروید و به همه مینی‌بوس‌های مدرسه علوی و راه، بلندگو ببندید! گفتند برای چه؟ گفتم مطمئن باشید که امام حکومت نظامی را قبول نمی‌کنند! بروید آماده باشید که هر وقت گفتند، معطل نشویم!.. بعضی آقایان معتقد بودند باید حکومت نظامی را قبول کرد تا کشتار زیاد نشود و فکری نکنیم! امام گفته بودند اجازه بدهید فکری بکنم. من، دو سه دقیقه پشت در اتاق امام رفتم و از آقای اشبح حسن آ صانعی پرسیدم چه شد؟ ایشان گفت امام هنوز چیزی نرفته‌اند! ایستاده بودیم که یکم تبه آقای صانعی آمد و گفت امام فرمودند به مردم بگویید به حکومت نظامی اعتنا نکنند!.. بلافاصله اعلام کردم آقایان روحانیون، با مینی‌بوس‌ها حرکت و این مسئله را در شهر اعلام کنید. خودم هم با یکی از مینی‌بوس‌ها حرکت کردم. همین که قبول کردیم، دیدم که خود مردم، فرمان امام را دهان به دهان گفته و به خیابان‌ها ریخته‌اند و اصلاً از حکومت نظامی خبری نیست!.. شیدم بین مرحوم طالقانی، شهید بهشتی و شهید مطهری با امام صحبتی بوده که قبول کنند یا نکنند که امام فرموده بودند اگر این فرمان آقا باشد چه؟ البته من از قبل هم این عقیده را داشتم! اصلاً بین ما کاملاً جا افتاده بود که امام در ارتباط با امام زمان (عج)، انقلاب را هدایت می‌کنند. روز ۲۲ بهمن دیگر نظام از بین رفته بود و دستگیری سران نظام شروع شد...»

■ **به نصیری گفتیم توقع داری که با این سابقه تو را به هتل مجلل ببریم!**
دستگیری سران رژیم گذشته توسط مردم در زمره رویدادهای مهم سیاسی در واپسین روزهای حکومت پهلوی به شمار می‌رود. به هر میزان که مراکز مهم نظام پیشین به دست مردم می‌افتاد، دسترسی آنان به مسئولان حکومت شاه نیز بیشتر می‌شد. به همین دلیل در آن روزها مدرسه رفاه به محل نگهداری

لوطی مسلک است، اگر بروند و با او صحبت کنند و به او تأمین بدهند، دست از کشتار برمی‌دارد!... خدمت شهید آیت‌الله بهشتی رسیدم و گفتم فلاحتی چنین صحبتی می‌کند. مرحوم بهشتی گفت بعیداست، ولی برای اینکه مردم کمتر کشته شوند، خوب است با او صحبت بشود! گفتم چه کسی به سراغش برود؟ گفت خودت برو! بالاخره به واسطه برادرش که سرهنگ بود، در میدان گلوبندک قرار گذاشتیم. آنجا مرا سوار ماشین کردند، چند خیابان گردانند و به محل فرمانداری نظامی تهران در پادگان لجستیک عباس‌آباد برودند! اتاقی خیلی بزرگ داشت. داخل رفتم، گفت همانجا بایست! پرسید چه کار داشتی؟ گفتم پیغامی دارم! برخواست و پشت میز ایستاد. من چند قدم جلو رفتم. گفت همانجا بایست! امدهای چه بگویی؟ گفتم داستان این است و در پاریس خدمت امام عرض کرده‌اند شما آدمی هستی که لوطی‌گری سرت می‌شود! دست از کشتار بردار، دیگر تهران در اختیار شما نیست و ما به زودی بر شما پیروز می‌شویم، اگر شما این کار را بکنید، به شما تأمین می‌دهیم! تا این را گفتم، کلاش را از روی میز برداشت و برد گذاشت روی جالباسی‌ای ارباب بگو خون شاهنشاهی در رگ‌های ماست! ما به اصل شاهنشاهی وفاداریم، این شاه برود هم به پسرش وفاداریم! بعد با اشاره به کلاهی که روی سرش بود، گفت: «باید این بگذارند، من به آن سلام نظامی می‌دهم! این گذشت تا اینکه در غروب ۲۱ بهمن، او را پیش من آوردند! به او گفتم حالا نظرت چیست؟ گفتم من هنوز هم بر عقیده خودم هستم! جنگی میان ما و شما بود و شما بردید و ما را هم می‌کشید! آن وقت که این چهار نفر را برای اعدام می‌برند، او را سز موضعی بود! وقتی می‌خواست از پله‌ها بالا برود، گفت دست‌ها و چشم‌های مرا ببندید و همان‌طور هم اعدام شد. بقیه را از زیر بغل هایشان می‌کشیدند و می‌بردند! یاد ما است که خسروداد، آنچنان می‌لرزید که زانوهایش به هم می‌خوردا خسرودادی که معروف بود از دیوار راست بالا می‌رود و از ارتفاع ۱۰ متری می‌پرد، آنچنان خودش را باخته بود که حساب نداشت!...»

■ **دیدار رئیس ساواک با شهید آیت‌الله بهشتی در دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی**

سران امنیتی رژیم گذشته در دوران اوج‌گیری انقلاب اسلامی، سعی داشتند تا طی دیدار با روحانیون متنفذ و با ارباب و به رخ کشیدن قدرت ناداشته خویش آنان را از ادامه مبارزه منصرف سازند! این ترسند با نگاه به آنچه در یاد می‌ماند و حرف می‌زد، چون بالاخره ۱۳ سال نخب‌توزیر کشور بود و نباید زود اعدام می‌شد. البته آقایان فرودست هم زود مُرد. ما اصلاً کاری با او نداشتیم. او هم اطلاعات جالبی داشت، اما سکنه کرد و مرد. ما هم هنوز نفهمیدیم که اعدام هویدا به آن سرعت، کار چه کسی بود! هر چند بعدیست که کار آقای هادی غفاری باشد، اما قاطعانه هم نمی‌توانم بگویم! اما در هر صورت، هویدا کشته شد و اعدام نشد! اینکه آقای غفاری هم گفته ما هویدا را دستگیر کردیم هم حرف بیخودی است! گذشته از این نکته، از جمله افراد دستگیر شده توسط مردم «منوچهر آ خسروداد، آ رضا ناجی و انعم‌الله نصیری را هم در همان روز آوردند! آنها را که با اساق نظامی‌ها بردیم. آمدند و گفتند نصیری خیلی سروصدا می‌کند! داد مسعودی زندانبان آن اتاق بود. داخل رفتم و به نصیری گفتم برای چه سروصدا می‌کنی؟ گفت این چه جایی است که ما را آن‌گونه گذاشته‌اند، ما اینجا نباریم!

■ **حاشیه‌هایی از محاکمه و اعدام عاملان کشتار مردم**
سران رژیم گذشته پس از دستگیری توسط انقلابیون، عمدتاً خود را باخته و ترسان بودند! آنان خویش را اسیر بلای شاهی می‌دانستند که در روزهای خطر، سربازان خود را در گرداب بلا رها کرده و از ایران گریخته بود! با این همه در میان آنان، اقلیتی بس کم شمار نیز بودند که همچنان به شاه و حکومتش ابراز وفاداری می‌کردند! مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران در زمره این افراد به شمار می‌رفت. محسن رفیق‌دوست که پیش از دستگیری، با وی ملاقات کرده بود، حالات وی را در این دو مقطع چنین توصیف کرده است: «بعد صحبت شد که با مسئولان اصفهان به عنوان رژیم سابق، چه کار کنند؟ چهار نفر انتخاب شدند که به عنوان اولین گروه، محاکمه شوند. آقای اصداق آخلخالی محکمه تشکیل داد و ناجی، خسروداد، رحیمی و نصیری را به اعدام محکوم کرد. دو اسلحه‌خانه داشتیم که اختیارش با من بود. از من تعدادی اسلحه ا بوزی گرفتند که اینها را اعدام کنند. آنها را روی پشت‌بام بردند. در آن شب، فرماندار نظامی تهران می‌احتیاجی می‌کرد، همدیگر را می‌کشند! چون اینها را وسط گذاشته بودند و از دو طرف، به آنها تیراندازی می‌کردند. به یاد ندارم که آنان در این لحظات، حرفی زده باشند. ناجی، فرماندار نظامی اصفهان به عنوان یک افسر جلاد و در عین حال جگردار مطرح بود! نصیری و خسروداد هم همین‌طور. موقعی که اینها را از پله‌ها به طرف پشت‌بام می‌برند، تنها کسی که روی پای خودش می‌وفت، شهید رحیمی بود! من قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با شهید حاج محمد مهدی عراقی از پاریس به من زنگ زد و گفت این سه‌په‌د رحیمی، داش مشدی و



محسن رفیق دوست